

گفت و گو با

خشايار ديهيمى



خشايار ديهيمى، مترجم و ويراستار، سالهاست که به فعالیتهای فرهنگی همت گمارده است. او علاوه بر ترجمه کتابهای متعدد ويراستار تاریخ تمدن ویل دورانت، ويراستار موسسه پژوهشاهای فرهنگی و نیز سردبیر مجله نگاه نو بوده است. از چهار سال پیش نیز مجموعه نسل قلم به همت او و یکی دو تن از دوستانش آغاز به انتشار کرد. او در عین آن که سرپرست و ويراستار نسل قلم است، ترجمه بسیاری از کتابهای این مجموعه را نیز بر عهده گرفت. (فهرست ترجمه‌های ديهيمى در پایان گفتگو آمده است).

آنچه می‌خوانید حاصل گفتگوی آقای عبدالله کوثری با ایشان است که مستقیماً از نوار پاده شده و ما در سبک و لحن این گفتگو تغییری روانداشتیم.

■ ضمن تشکر از اینکه وقتی در اختیار ما گذاشتید، اجازه بدید مصاحبه را با این سوال شروع کنم که اصولاً زبان انگلیسی را چگونه آموختید، در دانشگاه یا پیش خود، و آیا از آغاز که در پی آموختن زبان بودید در این اندیشه بودید که روزی مترجم حرفه‌ای بشوید، زمانی که آغاز به کار ترجمه کردید، انگیزه خاصی در مورد کتاب اوستان داشتید یا خیر؟

مشکرم از اینکه فرصتی دادید به من که صحبتی بکنم. من رشته تحصیلی دانشگاهی ام شیمی بوده که ارتباط چندانی با کاری که می‌کنم ندارد ولی از همان دوران جوانی به ادبیات، فلسفه و علوم انسانی علاقه زیادی داشتم و به همین دلیل کم کم این وجه علاقه‌ام غلبه کرد بر رشته تحصیلی ام و کشیده شدم به این سمت. کتاب اوّلی هم که ترجمه کردم، خیلی مؤثر بود که در این راه یافتم. کتابی بود از گوگول به نام یادداشت‌های یک دیوانه و در آن سالها آن را به زبان انگلیسی خوانده بودم و تحت تأثیر آن قرار گرفته بودم. کلاغوگول را خیلی دوست داشتم. با اینکه می‌دانستم به فارسی ترجمه شده است، هر چه گشتم

ترجمه فارسی را نیافتم. بنابراین به نظرم آمد که خوب است این کتاب دوباره ترجمه شود و در اختیار خوانندگان فارسی زیان قرار بگیرد. کار ترجمه‌ام تقریباً اولینش همین کار بود که البته کمی گسترده‌تر هم شد و کل داستانهای آرابیک گوگول را در برگرفت و با همین کتاب من وارد کار ترجمه شدم و به تدریج این کار حرفه‌من شد و الان به صورت حرفه‌ای فقط از راه نشر و ترجمه و کتاب زندگی می‌کنم.

■ اصولاً نسل ما بخش عمدۀ‌ای از دانسته‌های خودش را واردار ترجمه و مترجمان نسل پیش است. همه ما به خاطر داریم که خواننده‌های ما به یقین می‌توانم بگوییم که بخشی از آنها ترجمه بود. ترجمۀ‌کنن‌مونت کریستو، ترجمۀ پارادایانها و ... تارسیدیم به مراحل جدی‌تر، تارسیدیم به دهه چهل که واقعاً می‌شد گفت نهضتی به راه افتاد در ترجمه آثار ادبیات مدرن که ما هم — جوانهای شانزده هفده‌ساله — سخت مشتاق آن بودیم. سوالی که در اینجا مطرح است این است که به طور کلی عملکرد مترجمان نسل پیشین را شما چطور ارزیابی می‌کنید به این معنی که می‌بینیم جدا از برخی از مترجمان که از آغاز روش و منش خاصی داشتند و در واقع با خودشان این عهد را نهاده بودند که در یک زمینه مشخص کار کنند و جلو بیایند، در عین حال فضای کلی ترجمۀ ما تا حدی، بنا چار البته، تحت تأثیر موجهای بوده که بر می‌خاسته. فرض کنید در یک دوره فلسفه مارکسیسم و ادبیات مارکسیستی، زمانی در دهه چهل — همان طور که شما هم حتماً به خاطرتان هست — فلسفه اگزیستانسیالیزم و ادبیات اگزیستانسیالیستی و همین طور تا امروز به طور کلی اینها طبیعاً باعث شد یک مقدار پراکنده کاریهایی هم انجام شود. این یک مسئله. دوام اینکه این مترجمان در طی بیست سال که کار کرده‌اند و برخی از آنها هنوز هم خوشبختانه کار می‌کنند، میراثی زبانی برای ما گذاشتند. شما به طور کلی این میراث و این عملکرد را که به هر حال ما تا حدی واردارش هستیم چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بیینید همین حرفی که شما می‌زنید به نظر من خیلی صحیح است و واقعاً یک مقدار کم لطفی شاید در حق مترجمان و اصولاً جریان ترجمه در کشور شده است. نسبت کتابهایی که به صورت ترجمه در ایران منتشر شده از همان سالهای ۳۰ تا به الان، اصلاً قابل قیاس نیست با کتابهایی که در زمینه‌های مختلف تألیف شده است. در همه زمینه‌ها، از ادبیات بگیرید تا علوم انسانی و حتی علوم طبیعی. بنابراین یکی از اندیشه‌سازترین جریانها ترجمه بوده است و حتی می‌توانم بگوییم که در باره زبان فارسی هم تأثیر ترجمه بیش از تألیف بوده است و ترجمه در شکل دادن به زبان فارسی، متحول کردن آن و بسط و گسترش آن سهم بیشتری داشته است. البته این سهم هم وجود منفی دارد و هم وجود منفی. یک مقدار از ناتوانی زبان، مربوط به همین زبان ترجمه نارسانی است که در برخی از ترجمه‌ها، یا شاید بتوانم بگویم در نیمی از ترجمه‌ها به کار گرفته شده، ولی از آن طرف تواناییهایی هم که زبان ما

اين نهاده معمد لآنجه ت حمه شده سشت اديات دست دقه به ده است تا اديات دست اول، با آنها

دشواریهایی برای ما پیش آورد که به قول شما از وسط راه رسیدیم و ناگزیر بودیم هم اندیشه امروز یعنی آب در جریان را برداریم و هم اینکه نیم‌نگاهی به سرچشمه‌ها داشته باشیم. این یک وضعیت تاریخی. اما اینکه ما چگونه با این وضعیت تاریخی بخورد کنیم و چگونه بخواهیم این معضلی را که برایمان به وجود آمده رفع کنیم، مطلب دیگری است. مثالی می‌زنم. نگاهی کنید به سیر حکمت در اروپا تأثیف مرحوم فروغی که در واقع کاری در حد ترجمه محسوب می‌شود برای اینکه اخذ و اقتباس از منابع فرهنگی است و چیزی از خودشان اضافه نکردند. ولی مرحوم فروغی آقدر مطلب را خوب توانسته بود جذب کند که الان پس از ۷۰ سال که از تأثیف این کتاب می‌گذرد، ما هنوز هم که به آن مراجعه می‌کنیم می‌توانیم مطالبش را کاملاً درک کنیم، هضم کنیم و مطلب گنج و نامفهومی در این کتاب نمی‌بینیم. علت این بود که مطلبی را که مرحوم فروغی می‌خواست بیان کند جذب جانش کرده بود، از آن خودش کرده بود، درونی کرده بود برای خودش. بنابراین با زیان طبیعی مطلب را بیان می‌کرد. آنچه مترجمان ما در این حوزه‌ها گرفتارش شده‌اند، الان و طی سالهای گذشته هم عمدتاً گرفتارش بوده‌اند، همین بوده است که تلاش در درونی کردن مفاهیم وجود نداشته است. یعنی به صورت کاملاً صوری با یک متن بخورد کرده‌اند. تعبیری که بنده به کار می‌برم، نجویده بلعیدن است. یعنی در همه این زمینه‌ها، باز همان مثال شما را می‌گیرم، واقعاً اگزیستانسیالیزمی که اینجا مطرح شد یا مارکسیسمی که در اینجا مطرح شد، مارکسیسمی در حد مبتذل و اگزیستانسیالیزمی در سطح بسیار ساده شده و بدون عمق بود. این را من می‌گویم نجویده بلعیدن؛ یعنی آنقدر مترجم به خودش زحمت نداده بود که کاملاً در بحر آن مطلب برود. کاملاً آن را برای خودش درونی بکند، کاملاً مطلب را بفهمد و بعد بخواهد انتقالش دهد. بنابراین در همه این متون اغلب به سوءفهم‌هایی بخورد می‌کنید که گاهی این سوءفهم‌ها فاجعه‌آمیز هم بوده است. غیر از آن، زیان هم در این حوزه‌ها ناپخته مانده؛ یعنی قدرت بیان زیان فارسی در این زمینه‌ها اندک است، نه اینکه ذاتاً اندک است بلکه آن زیانی که برای بیان این مفاهیم ساخته شده نارسا بوده به علت اینکه مفاهیم جذب نشده بوده‌اند. زیان با جذب مفاهیم تواناییهای زیادی پیدا می‌کند. وقتی این مفاهیم جذب نشدن آن تواناییهای تازه هم در زیان پدید نمی‌آید. یا حتی از تواناییهای ذاتی موجود هم به طور کامل نمی‌تواند استفاده بکند.

■ با توجه به آنچه که شما الان مطرح کردید، مسأله مهمی برای ما مطرح می‌شود که خود شما طبعاً با توجه به سالهای درازی که در کار ویرایش هم بودید حتی با آن رویرو شده‌اید و آن اینکه ما به معنای واقعی کلمه گرفتار کمبود مترجم خوب هستیم. حالا این مترجم خوب را می‌توان در چند عرضه ازش صحبت کرد ولی به طور خلاصه مترجم خوب مترجمی است که براستی با کار خودش آشناست، به کار خودش عشق می‌ورزد و توان انجام آن کار را هم دارد. چون کسی ممکن است واقعاً عاشق کاری باشد ولی توان انجامش را نداشته باشد. یک مسأله مهمی که امروزه داریم چه در زمینه ادبیات چه در زمینه فلسفه، حالا ما طبعاً روی علوم انسانی بیشتر صحبت می‌کنیم، اصولاً براستی کمبود مترجم خوب است. شما فکر می‌کنید که فراهم آوردن و یا به اصطلاح تربیت و پرورش مترجم خوب آیا کاری است که در حیطه دانشگاهها بخصوص دانشگاه امروز ما باشد یا اینکه ترجمه را اصولاً نوعی حرفه، فن یا هنر، می‌دانید که فرد به ساقه

عشق و علاقه‌فردی است که می‌تواند پا در آن بگذارد و در عین حال روز به روز خودش را تکامل بدهد و توانایی اش را بیشتر کند.

برای جواب دادن به این سؤال فکر می‌کنم بهتر است از اینجا شروع کنم که اصولاً مترجم خوب چگونه آدمی است، چگونه مترجمی است. ما به چه کسی مترجم خوب می‌گوییم. به اعتقاد من تعریفهای کلیشه‌ای که شده است از اینکه مترجم خوب چه کسی است وافی به مقصود نیست. اکثراً می‌گویند مترجم خوب کسی است که به زبان مبدأ و زبان مقصد آشنایی کافی داشته باشد و با موضوع هم آشنایی کافی داشته باشد. به نظر من اینها کافی نیست. مترجم خوب باید از نظر فرهنگی اشباع باشد یعنی یک فرهنگ گسترده‌ای داشته باشد. نه فقط در حوزهٔ کتابی که ترجمه می‌کند تخصص داشته باشد بلکه احاطه‌ای کلی بر تمام فرهنگی که می‌خواهد از طریق ترجمه منتقل کند داشته باشد. این چیزی است که از آن غفلت شده یعنی واقعاً مترجمان، اکثراً آنها که غیرحرفاء هستند به عنوان یک تفتّن یا به عنوان یک شوق و ذوقی که کتابی در آورده باشند و در این وادی قدمی گذاشته باشند دست به ترجمه می‌زنند. مترجمان حرفاء هم اکثراً سفارشی کار می‌کنند یا انتخابهای می‌کنند که چندان سنجیده و کاملاً حساب شده نیست. بنابراین اگر مبنی را این قرار بدھیم که در وهله اول مترجم در صورتی می‌تواند مفاهیم را خوب انتقال بدهد که خودش از آن مفاهیم اشباع باشد، این کاری نیست که بتوان با تدریس و آموزش مترجم آن را به سرانجامی رساند. زیرا موقع آموزش ترجمه می‌بینیم که اکثراً فقط زیان مبدأ آموخته می‌شود و در مواردی هم فوت و فن کار و برگرداندن ساختار جمله و نظری اینها. ولی این اصلاً کافی نیست. آن فرهنگ عمومی را نمی‌توان در دانشگاه کسب کرد. نیاز به خودآموزی دارد، نیاز به فراوان کتاب خواندن دارد، نیاز به عشق و علاقه دارد، نیاز به شناخت وسیع دارد. بنابراین من فکر نمی‌کنم این وضعیتی که شروع شده است و مربوط به سالهای اخیر هم هست که دانشگاهها مرتبأ رشته مترجمی دایر می‌کنند به جایی برسد، عملاً هم دیده‌ایم که از این دانشگاهها از میان فارغ‌التحصیلانشان مترجم زیردستی بیرون نیامده یا حداقل تا آنجا که ما اطلاع داریم بیرون نیامده است و یا اگر بیرون آمده نسبت آن با تعداد دانشجویی که وارد دانشگاه می‌شود برای تحصیل این رشته بسیار نسبت اندکی است. بنابراین این نمی‌تواند راهش باشد. راهش همین گسترده‌تر کردن آموزش است و غیرحرفاء ای کردن آموزش ترجمه. ترجمه یک ذوقی هم می‌خواهد یعنی اصولاً بعضی‌ها استعداد زبانی خاصی دارند، یک استعداد semantic خاصی دارند. در ترجمه semantic اهمیت بسیار زیادی دارد و semantic آموختنی نیست. بعضی‌ها به شکل فطری و ذاتی این semantic و دانش و ذوق semantic را دارند و چندان آموزش دادن کارساز نیست. البته شاید بهتر باشد مقصودم را از کلمه semantic که به کار می‌برم روشن تر بگویم. مقصود از semantic درک جوهره معنای ناشی از شیوهٔ قرار گرفتن کلمات در کنار هم است. یعنی وقتی چند کلمه را کنار هم قرار می‌دهید، اینها بر بار معنایی هم اضافه می‌کنند و در هر نحوی، در هر ساختار دستور زبانی، اینها به نوع خاص خودشان عمل می‌کنند. کشف این رابطه بین کلمات، کشف آن بار معنایی که در نتیجه این نحوی به دست می‌آید همان مقصود من از semantic است که شاید معنی علمی آن نباشد.

■ شما هم حتماً با من هم عقیده هستید که یکی از دستاوردهای مهم ترجمه در این سی چهل سال اخیر، آفرینش یا ابداع معادلهای بسیاری بوده در مقابل واژه‌ها و مفاهیمی که از زبانهای دیگر به زبان فارسی می‌خواسته وارد شود. امروز واقعاً می‌شود گفت که اگر نسبت به چهل سال پیش نگاه کنیم، بخصوص در زمینه علوم اجتماعی، تا حدی توانسته‌ایم بخشی از نیازهای خودمان را برآورده کنیم. یعنی اینکه در مقابل بسیاری از مفاهیم زبانهای خارجی، معادلهایی بگذاریم که اگر نه همه آنها می‌توانم بگویم بخش عمده‌ای از آنها کم و بیش دارد جا می‌افتد و به کار می‌رود. نه تنها در حوزه نوشتار که در محاورات هم می‌بینیم بسیاری از این معادلهای جا افتاده. آیا به طور کلی شما مسأله معادل‌یابی را چگونه تفسیر می‌کنید و نظرتان چیست؟، معمولاً یا باید به گنجینه واژگانی که از گذشته داشته‌ایم رجوع کنیم یا اینکه واژه‌ای را خودمان بسازیم، با انکا به زبان امروز و زبان گذشته، یا اینکه بیایم از عین آن واژه استفاده کنیم. به طور کلی تلاشی را که در این زمینه انجام گرفته ارزیابی می‌کنید و با توجه به اینکه سایه، مختلف، در این زمینه بوده،

■ مسأله‌ای که اینجا ما با آن روپرتو می‌شویم این است که به هر حال این مقاهم خواه به صورت معادل‌گذاری شده و خواه به صورت اصلی شان، نماینده یک فرهنگ هستند، فرهنگی مقایر با فرهنگ ما. طبیعی است که تا پدیده‌ای بخواهد وارد فرهنگی بشود و جایی‌گفت، چه به صورت ذهنی و چه در قالب معادله‌ها، زمان خواهد برد. یعنی این مسأله‌ای که با آن روپرتو هستیم یک چیزی عمیق‌تر از معادل‌گذاری است. یعنی تا چه حد می‌توانسته‌ایم در این صد سال اخیر در عین حال که این همه آثار را ترجمه کرده‌ایم، فرهنگ‌پذیر باشیم. یعنی تا چه حد خودمان را آماده کرده‌ایم که این فرهنگ را درونی بکنیم. گاهی برخی ممکن است بگویند که چنین مسأله‌ای ضرورتی نداشته که ما فرهنگ دیگری را درونی کنیم. آیا فکر نمی‌کنید که به هر حال مشکلی که ما با آن روپرتو هستیم، یک بخش آن به این دلیل است که این فرهنگی هم که تا به حال آمده درونی نشده، در حلقه خیلی محدود خواص مطرح شده. پس آنچه امروز از این به بعد باید منتظرش باشیم به نظر من یکی گسترش فرهنگ‌پذیری به طور کلی است که این به یک معنا افزایش این گونه آثار است و جدی گرفتن آنها تا به این طریق براستی آن معادله‌ای که گذاشته شده محک بخورد و بینیم چقدر می‌تواند براستی در این زبان و بعد در ذهن خوانندگان ما جای خود را پیدا کند.

این مسأله درست است که آن فرهنگ غیربوده است و ما باید بتوانیم آن فرهنگ را جذب بکنیم تا در زبان خودمان هم با بیان رسایی آن مسائل فرهنگی را طرح بکنیم. بعضی از رشته‌های دانش هستند مثل جامعه‌شناسی، اقتصاد، اقتصاد سیاسی که اینها دانش‌های کاملاً غیری هستند و ما هیچ سابقه‌ای در ادبیات فارسی برای این دانشها نداریم، دانش‌های توی هستند برای ما. بنابراین جستجوی ما در زبان سابق خودمان و در ذهنیت سابق خودمان برای پیدا کردن شیوه بیان متناسب با این دانش‌های جدید، راه به جایی بخواهد برد. اما این دلیل نمی‌شود که ما باییم یک زبان الکن را جایگزین آن بکنیم یعنی یک زبان من درآورده، یک زبانی که القای معنای روشی نمی‌کند و با همین زبان بخواهیم ادامه بدھیم تا روزی که بالاخره یک جوری خودش خودبخود حل بشود در زبان و بیان ما، و این کار درست بشود. به نظر من به این شکل نیست و این وظیفه سنتگینی است که به دوش مترجمان ماست. یعنی در واقع یک نفر به نمایندگی از عموم خوانندگان مطلب را، آن فرهنگ را جذب می‌کند، خودی می‌کند و به صورت واضح و روشن به خواننده عرضه می‌کند. کاری که کمتر در ترجمه‌های ما انجام شده است. حال عارضه‌اش را می‌بینیم. نه تنها در حوزه ترجمه این چنین است که نامفهوم سخن می‌گوییم و نامفهوم می‌نویسیم، در حوزه آفرینش و خلاقیت ما هم این آفت‌زا شده است به این شکل که اکثراً شما می‌بینید کسانی را که می‌خواهند راجع به شرایط خود ما صحبت کنند، متنها با همان اصطلاحاتی که از زبانهای پیگانه گرفته‌ایم، زبان نامفهومی را به کار می‌برند. اینها از بیان مقصود خودشان هم عاجز هستند و مخاطب کاملاً مقصود آنها را درک نمی‌کند. بنابراین مسأله این است که ما توانسته‌ایم تا به امروز آن فرهنگ را به اندازه کافی جذب وجود خودمان بکنیم تا بتوانیم بازسازی اش کنیم. من قصدم این است که شما باید به صورت واژگان و به صورت متن نگاه کنید. مترجم مأمور ظاهر نیست. مترجم مکشف است. مترجم باید در متن غوطه بخورد و کشف بکند و آن کشف خودش را باید به خواننده افکند. تا به آن مرحله کشف نرسیم، آن بیان حامل پیام خاصی نخواهد بود، شکوفا نخواهد کرد اندیشه‌ای را، چه در جهت مثبت چه در جهت منفی. یعنی چه با آن اندیشه موافق باشد چه مخالف باشد. اول باید

اندیشه‌ای را درک کرد تا بعد موافقش بود یا مخالفش. الان اکثر مطالبی که بیان می‌شود بخصوص در حوزه انتزاعیات و تجربیات، مثلاً در همین حوزه پست مدرن که ادبیات آن را مترجمان ما با شتاب می‌خواهند به جامعه‌ما منتقل کنند. اما آن چیزی که منتقل می‌شود به نظر من هیچ ارتباط محکمی با آن فرهنگ و جریان اصلی ندارد. علتش این است که اینها هضم نشده است، اینها تنها صورت ظاهرش دارد منتقل می‌شود. به هر صورت باید چاره‌ای برای این مشکل پیدا کرد.

■ خوب، جناب دیهیمی حالا مسأله واژه‌سازی به کنار، یک مقداری بیاییم به کل ترجمه، به خود ترجمه پپردازیم. امروز البته بحثهای زیادی می‌شود روی تکنیکهای ترجمه، تئوریهای ترجمه هم زیاد شده است. ولی من و شما در مقام دو آدمی که کارشان ترجمه است یک مقداری تجربه‌های شخصی پیدا کرده‌ایم. در زمینه ترجمه، یکی از مسائلی که مطرح شده و اغلب هم در همین مصاحبه‌هایی که انجام داده‌ایم مطرح می‌شود این است که اصولاً آیا می‌توانیم براسی از چیزی به عنوان واحد ترجمه صحبت بکنیم. و آیا می‌توانیم به فرض بگوییم چون واحد ترجمه از نظر ما جمله است، در هر متنی چنین شیوه‌ای را می‌توانیم پیش بگیریم؟ شما خودتان تجربه‌تان چه بوده است؟

من فکر می‌کنم که اینها مسأله‌ای نیست که فقط در تئوری حل بشود که ما بگوییم واحد ترجمه، کلمه است یا جمله است یا پاراگراف است یا چه چیزی است. غیر از این مطلب دیگری که مطرح است این است که ترجمه متون مختلف شیوه‌های مختلفی می‌طلبد. یعنی وقتی شما یک متن ادبی را ترجمه می‌کنید، وقتی یک شعر را ترجمه می‌کنید یا وقتی یک متن سیاسی یا علمی را ترجمه می‌کنید، اینها شیوه‌های متفاوتی می‌طلبد. بنابراین من نمی‌توانم یک توصیه کلی یا یک حکم کلی بدهم که واحد ترجمه چه هست. متنهای شیوه درست ترجمه کردن را باید آموخت، یعنی مترجم باید جدا از این تئوریها برای خودش درک درستی از درست ترجمه کردن داشته باشد. من اعتقادم این است که ترجمه روایت مترجم است از متن اصلی، یعنی همان‌طور که در صحبت قبلی هم به آن اشاره کردم ترجمه برگردان ظاهر و صورت کلمات نیست بلکه رفتن به عمق معنا است. شما اگر یک شعر را می‌خواهید ترجمه بکنید باید حالات شاعر را تجربه کرده باشید، باید آن حال را در خودتان ایجاد کرده باشید، یا به تقریب آن حال در شما ایجاد شده باشد که بتوانید در زبان خودتان زوایت جدیدی به دست بدهید. در بسیاری از موارد اصولاً شاید چنین ترجمه‌های ذوقی و ادبی در صورت ظاهر شبات اندکی به هم پیدا بکنند، و شما نتوانید دو متن را کلمه به کلمه با هم مقابله کنید. در مورد ترجمه‌های علمی یا تقد ادبی یا سیاست و اقتصاد و جامعه‌شناسی و چون سبک در آنها زیاد مطرح نیست، شما باید جوهره معنایی را بگیرید با کلامی که متناسب با فرهنگ خوانندگان شما و فرهنگ خود شما است و احساس بکنید که به همان قصدی که نویسنده نوشته است القای معنا می‌کنید. این خیلی مهم است که شما اول کشف بکنید که نویسنده چه معنایی می‌خواسته القا کند. وقتی به یک برداشت مشخصی از این مسأله رسیدید آن وقت با زیان خودتان بیانش می‌کنید، با فرهنگ خودتان آن را بیان می‌کنید. بنابراین به نظر من مسأله در حد این تئوری محدود نمی‌ماند. مسأله‌ای است که به فرهنگ کلی ترجمه، به فرهنگ کلی

مترجم برمی‌گردد. ما باید این فرهنگ کلی را یاد بگیریم.

■ با توجه به این صحبتی که فرمودید فکر می‌کنم که شما هم با من موافق هستید که در بخشی از ترجمه‌ها، در برخی از انواع ترجمه‌ها بخصوص در ترجمه ادبی، مترجم صرفاً نمی‌تواند به واژگانی که روپروری او قرار دارد بستنده کند بلکه چیزی که در اینجا مطرح است این است که آن واژگان را بعد از آنکه براستی معنا و بار احساسی آن راگرفت با زبانی در خور آن متن و با تأثیری مشابه آن متن به زبان فارسی برگرداند. در اینجا فکر می‌کنم مسئله‌ای به وجود می‌آید که شاید بعضی‌ها این را به شکلی که من مطرح می‌کنم نپذیرند. فکر می‌کنم در ترجمه ادبی بخصوص، کار مترجم واقعاً به نوعی بازآفرینی نزدیک می‌شود. این البته به معنای دخل و تصرف در متن اصلی نیست، یا این که مترجم متن خارجی را بگیرد و از آن غربالت‌زدایی کند. طبیعی است که هر چه مترجم فرهیخته‌تر باشد بهتر می‌تواند متن را به این صورت که گفتم ترجمه کند. اما اینجا مسئله دیگری هم هست. در اینجا اگر متنقدی بخواهد رد ترجمه را دنبال کند، دیگر نباید دنبال تک تک واژگان بگردد. البته این حرف من هم، باز بگویم، به هیچ وجه به معنای پاگداشتن روی اصول بنیادی ترجمه، یعنی پای‌بند بودن به آنچه نویسنده گفته، نیست، بلکه مقصود این است که اینجا یک نوع آزادی برای مترجم به وجود می‌آید. آیا شما به این شکل آن را قبول دارید یا نه؟

به نکته خوبی اشاره کردید. این نکته فرستی هم به من می‌دهد که یک مقدار صحبت‌های قبلی ام را بازتر کنم که سوءتفاهمی پیش نیاید. از اینکه گفتم ما باید متن را وارد فرهنگ خودمان بکنیم، خودی و درونی کیم و روایت خودمان را از متن به دست بدھیم مقصود این نبود که آن حالت ییگانه‌ای که آن فرهنگ نسبت به فرهنگ ما دارد زدوده بشود و متن کاملاً شکل آشنا پیدا بکند. مثلًاً مثال

باشد. بنابراین، گاهی لغتی را به لغتی ترجمه می‌کنیم در زبان خودمان که در هیچ فرهنگ لغتی اصلاً یک چنین معادلی را پیدا نخواهید کرد. این آزادی را حتماً مترجم باید به خودش بدهد و خودش را از قید اینکه در معانی تعریف شده قبلی محدود و محصور نکند، رها کند.

■ آقای دیهیمی با این صحبت‌هایی که شما کردید این سؤال برای من مطرح می‌شود که اصولاً ترجمة خوب از نظر شما چه ترجمه‌ای است و بعد در شرایط فعلی یعنی وضع فعلی ترجمه در ایران چه ترجمه‌ای را شایسته صفت خوب می‌دانید؟

ترجمه خوب از نظر من ترجمه‌ای است که تأثیرگذار باشد، مفهوم باشد و خواننده را سردرگم نکند. این غیر از آن تعبیری است که ترجمه غلط است یا درست. ما اصلاً راجع به ترجمة غلط نمی‌خواهیم صحبت کنیم. ترجمه غلط طبیعی است که غلط است و هیچ کس نمی‌پذیردش. ولی تعدادی ترجمه داریم که به ظاهر ترجمة غلطی نیست، یعنی شما جمله‌ها را مطابقت می‌دهید با جمله اصلی و می‌بینید که واژه‌ها معادل‌های درستی برایش انتخاب شده، نحو جمله هم غلط نیست ولی با تمام این احوال در نگاه نهایی می‌بینید که معنای آن چنان حاصل نمی‌شود از این مجموعه‌ای که کنار هم قرار گرفته است. بنابراین ترجمة خوب از نظر من ترجمه‌ای است که علاوه بر این که درست است، معادله‌ها درست انتخاب شده‌اند، نحو جمله‌ها درست رعایت شده است، افادهٔ معنای روشن نکند. من روی این مطلب "روشن" خیلی تأکید می‌کنم. روشن و بی‌ابهام. چون یکی از گرفتاریهای ما بخصوص در انتقال ذهنیت غربی و جریانهای جدید در فلسفه و اندیشه غرب به فرهنگ خودمان این است که با گنجی بسیار مواجه هستیم و این گنجی ناشی از همین مطلب است که مترجم مرعوب متن اصلی می‌شود. یعنی چنان خودش را مقید می‌کند به کلمات و ظاهر کلمات که اصلاً با خودش نمی‌سنجد که اول باید مترجم خود درک کامل و درستی، یا حتی درست هم نگوییم، درک مخصوص به خودش را از آن عبارت و از آن متن داشته باشد تا آن درک را بتواند به خواننده منتقل نکند. اگر مترجم چنین درکی نداشته باشد، به طریق اولی خواننده هم نخواهد توانست درک روشنی از متن داشته باشد. اینجا باز اشاره‌ای می‌شود به این نکته که واحد ترجمه شاید جمله هم نباشد زیرا جمله‌ها در ارتباط با همدیگر هم یک معنی دیگری پیدا می‌کنند. شما حالا به ترجمه‌هایی برمی‌خورید که یک جمله، جمله‌های بعدی اش را تقضی می‌کنند. بنابراین معلوم است که مترجم متن را کامل درک نکرده که بخواهد بینند به چه هدفی متن نوشته شده است تا بار دیگر علاوه بر ترجمة جمله‌ها، آن هدف کلی را هم توانسته باشد در ترجمه‌اش منتقل نکند. بنابراین ترجمة خوب از نظر من، بار دیگر تأکید می‌کنم، ترجمه‌ای است که روشن و بی‌ابهام باشد و تأثیر نهایی را که قصد نویسنده بوده است در حد توان و درک مترجم به خواننده بدهد. وضعيت ترجمة ما الان بخصوص در بعضی رشته‌ها بسیار اسفناک است متأسفانه. یعنی من می‌توانم بگویم که از بین صد تا ترجمه‌ای که می‌بینید شاید ده تا هم در حد قابل قبول نیست. یکی از دلایلش این است که همه به خودشان جرأت می‌دهند همه گونه متنی را ترجمه کنند. این صحیح نیست. برای آشنایی با هر متنی زمان بسیار لازم است. برای آشنایی با اندیشه‌های یک نویسنده زمان بسیار زیادی باید صرف

شود. مترجم باید خودش اشباع شده باشد از گفтар نویسنده تا بتواند آن را منتقل کند. این گونه شتابزده هر کسی به سراغ هر کتابی می‌رود و گاهی حتی به مترجمانی برمی‌خوریم که کتابی را که ترجمه می‌کنند از اول تا انتها یش را نخوانده‌اند، به صرف اینکه کتابی بازار دارد و یا ناشری مراجعه کرده و کتابی را سفارش داده، دست به کار ترجمه آن کتاب می‌شوند. طبیعی است از جمله اول او نمی‌تواند درک

ویرایش کمتر در مورد ترجمه اعمال می‌شود. ویرایش مربوط به متن تألیفی است که آدمهای فرهیخته‌ای می‌نشینند و با هم صحبت می‌کنند و متن را واقعاً ویرایش می‌کنند، پیرایش می‌کنند و به مقصد اصلی اش نزدیک می‌کنند. در مورد ترجمه چون ما یک متن موجود و کاملاً ثابتی را داریم، ویرایش به آن معنا اصلاً معنای ندارد چون شما باید همان متنی را که پیش رویتان است منتقل کنید. مترجم اگر مترجم ورزیده‌ای باشد طبیعتاً خودش در جایی که بر می‌خورد به مطلبی که نمی‌داند، متوجه می‌شود که درک درست و کاملی از این جمله یا از این پاراگراف پیدا نکرده است و طبیعتاً به دنبالش می‌رود، کند و کاو می‌کند، جستجو می‌کند، مشورت می‌کند، به کتابها مراجعه می‌کند و با افراد دیگری رایزنی می‌کند تا یک یقینی پیدا بکند نسبت به برداشت خودش از آن جمله یا پاراگراف یا قطعه. بنابراین مترجمی که مترجم خوب اسمش را گذاشته نیاز به ویرایشی از این نوع که اکنون در کشور ما رایج است ندارد. یعنی این که می‌نشینیم متن را از اول تا آخر کلمه به کلمه تطبیق می‌دهیم و ناگزیر در این بین اختلاف سلیقه‌هایی هم پیش می‌آید و اختلاف سلیقه‌ها متن را از یکدستی بیرون می‌آورد و گاهی موجب کدورت بین مترجم و ویراستار هم می‌شود، این گرفتاریها را طبیعتاً به دنبال دارد. اما اینکه بخواهیم بگوییم چه نوع ویرایشی باید اعمال شود و مشکلات ویرایش کنونی ما چه هست. مشکل ویرایشی که الان هست این است که مترجمان درست انتخاب نشده‌اند، بنابراین متنی که داده می‌شود به دست ویراستار از اساس و بنیان چهار اشکال است و ویراستار یا باید بنشیند از نو خودش ترجمه کند که این بسیار کار غلطی است. البته بسیاری از ویراستاران یا بهتر است بگوییم تعدادی از ویراستاران این کار را می‌کنند. یعنی می‌نشینند کار را ترجمه می‌کنند و به نام کس دیگری منتشر می‌شود. یا اینکه ویرایش در وجه موجودش حالت دیگری هم دارد که تبدیل شده است به یک دکان. یعنی عده‌ای برای اینکه فقط درآمدی کسب کنند به اسم ویرایش کتاب را می‌پذیرند و به قول یکی از دوستانمان که می‌گفت من کتاب را می‌گیرم و می‌گذارم جلوی یک پنکه و متن که ورق می‌خورد من هر جا را که می‌بینم نوشته شده "می‌نماید" تبدیل می‌کنم به "می‌کند" و این شده است اسمش ویرایش. این نوع ویرایش راه به جایی نخواهد برد و سخت لطمeh زننده است. چه از آن نوع که ویراستار متن را از ابتدا شروع می‌کند به اصطلاح بیل می‌زند و از نو ترجمه می‌کند چه آن ویراستاری که به امان خدا متن را رها می‌کند و می‌گذرد. بنابراین مشکل ویرایش را در جای دیگری باید حل کرد، یعنی در انتخاب مترجم درست. او لین کار انتخاب مترجم درست است. ولی باز این مترجم درست هم بی‌نیاز از ویرایش نیست. آن ویرایش را من اصل‌گاری حرفه‌ای و فتی نمی‌دانم. آن ویرایش به این معناست که متن پس از آنکه ترجمه شد، افرادی در حد مخاطبین کتاب، کتاب را به عنوان خواننده بخوانند فقط به عنوان خواننده و فارغ از متن اصلی و فارغ از گرفتاریهای زیان مبدأ و هر جایی که به نظرشان آمد که این با عقل سليم نمی‌خوانند یا روان نیست و مفهوم نیست زیر آن جملات خط بکشند و مترجم این فرست را پیدا می‌کند که نظرکسی را که از متن اصلی فارغ بوده دریافت بکند و بر آن اساس متنش را اصلاح بکند

قبل از چاپ، دو نفر یا سه نفر انتخاب می‌شوند و این متن را می‌خوانند و نظرشان را درباره هر جمله هر پاراگراف یا کل متن ابراز می‌کنند و این نظر برای متوجه خیلی مفید خواهد بود و این خیلی بهتر است از این نوع ویرایشی که باب شده است چون خود ویراستار هم وقتی ترجمه‌ای را با متن مقابله می‌کند همانقدر درگیر متن اصلی می‌شود و بنابراین شاید آن چیزی که در متن اصلی برایش مفهوم شده مخل این می‌شود که متوجه بشود آیا متن ترجمه همان مفهوم را می‌رساند یا نه. بنابراین ویراستاری خوب است که فارغ از متن اصلی ترجمه را ببیند و از روی آن داوری بکند که آیا به هدف نهایی می‌رسد، آیا القای مقصود می‌کند یا نه.

بیینید، این که شما الان مطرح کردید یک وضع ایده‌آل است. اما می‌دانیم که متن اینجا به هر دلیل هنوز به آن حد نرسیده‌ایم که ناشر آنقدر مترجم و روزنگار در اختیار داشته باشد که با خیال راحت متن را به آنها بدهد و بعد هم متن ترجمه به این روش که شما می‌گویید ویرایش شود. وضع نشر الان این است که مقداری ترجمه صورت می‌گیرد و ناشر هم با کمال حسن نیت می‌خواهد این ترجمه‌ها بهتر بشود. در این شرایط جز این چهارهای ندارد که بدهد ویراستاری متن را بییند، یعنی مقابله کند. آنچه به نظر من مهم است اپن است که دامنه و ظایف و اختیارات ویراستار روشن شود. من، خودم را بگویم چون من هم مثل شما سیزده- چهارده سال ویراستار بوده‌ام، گاهی اوقات به مترجمهای برمی‌خورم که خیلی راحت نوعی سهل‌انگاری را بر خودشان روا می‌دینند، با این امید که خوب، اگر چیزی از دست من دربرود ویراستار می‌بیند و تصحیح می‌کند. حالا اگر این سهل‌انگاری در سراسر متن ادامه پیدا کند، آن وقت همان وضعی پیش می‌آید که شما گفتید، یعنی ویراستار باید بنشیند و سرتاسر متن را از نو بنویسد. اینجاست که باید ویراستار حدودی قابل بشود، باید دید که تا چه حد می‌توانیم در متن دیگری دست ببریم. این حد اینجا لازم می‌شود. یعنی جامعه نشر باید حدی مشخص کند و معلوم شود که هر متنه را هم نمی‌شود به ویراستار داد. به هر حال این وضع امروز ماست، حالا باید ببینیم تا چه حد می‌توانیم انتظارات نامعقولی را که از ویراستار داریم تعدیل کنیم.

بینید، ما با وضع نابهنجاری روبرویم. چون از آغاز کار برداشتها اشتباه بوده و تصور ما از کار
برداشت نادرست بوده، گمانه زنی کرده‌ایم. اما حاصل مطابق نیست.

دیگران ترجمه می‌کنم یا ولش می‌کنم به امان خدا. آن حد وسط به وجود نیامده. حد وسط یعنی این که اگر مترجم خوب باشد، خودش متوجه می‌شود که کارش خوب نشده و اشکال دارد، آن وقت می‌تواند برود و از این و آن پرسد یا حداکثر جایش را خالی بگذارد تا ویراستار در آن قسمتها تأمل بیشتری بکند. نه این که از اول تا آخر متن را بخواند و مقابله بکند. این به نظر من شیوهٔ غلطی است و به جایی نمی‌رسد.

■ پس در واقع نظر شما این است که ما بیاییم و دامنه‌گزینش مترجم را تا حد امکان محدود کنیم، هر چند که این کار به معنای کم شدن سرعت نشر باشد. من خودم در اصل با این عقیده موافقم، یعنی فکر می‌کنم در این آشفته بازار ده پانزده سال اخیر یکی از عواملی که بر خیلی کتابها بخصوص در زمینهٔ ادبیات لطمه زد همین بود. ناشر می‌آمد و با او لین کسی که کتاب فلان نویسندهٔ مشهور به دستش رسیده بود قرارداد ترجمه می‌بست، با این فکر که گرچه این مترجم تجربهٔ چندانی ندارد، من کارش را به ویراستار با تجربه‌ای می‌دهم تا درست کند. این نادرست است، باید گزینش مترجم اصولی داشته باشد و محدود شود. و من امیدوارم در درازمدت ما به این روش برسیم. اما جدا از این وجه اصلی کار، یعنی مقابله با متن اصلی و اصلاح زبان ترجمه، ویراستار عهده‌دار بعضی چیزهای دیگر هم بوده، یعنی مثلاً دادن توضیحاتی که مترجم نیاورده چون منابع رانی شناخته، یا ضبط درست اسامی که هنوز هم کاملاً جا نیفتد. اینها هم بخشی از وظایف ویراستار بوده. حالا با توجه به این که تعداد مترجمان ورزیده و واحد شرایط چندان زیاد نیست، آیا می‌توانیم این‌ها را از مترجم بخواهیم یا باید همچنان به ویراستار بسپاریم و لااقل برای بهبود کیفیت کتاب این روش را حفظ کنیم؟

نکتهٔ بسیار خوبی را مطرح کردید. بیینید، من وقتی از ویرایش صحبت می‌کرم منظورم فقط ویرایش محتوایی بود. چیزی که الان شما صحبت‌ش را می‌کنید مربوط به نسخهٔ پردازی یا کاپی ادبی‌نگ است. هیچ متنی بی‌نیاز از نسخهٔ پردازی نیست. نسخهٔ پردازی از آن کارهای اساسی است که متأسفانه مغفول مانده. یعنی اصلاً از وظایف ویراستار نیست که اسامی را یکدست کند و توضیحات را بیفزاید و صورت ظاهر را مرتب کند، تا صورت ظاهر هر چه سهل‌تر و روشن‌تر معنی را به خواننده‌القا کند. بنابراین آن همه توانی را که صرف ویرایش محتوایی می‌شود — که به نظر من اگر مترجم شایسته باشد، اصلاً ضروری نیست — ما در دو مرحله و با کمک دو نفر می‌توانیم انجام بدھیم، یکی انتخاب خواننده مناسب که می‌تواند در روان کردن متن به مترجم بسیار کمک بکند

■ ببخشید، اینجا منظورتان خواننده پیش از نشر است.....

بله، خوانندهٔ پیش از نشر، یعنی آن خواننده‌ای که فعلًا در سیستم نشر ما وجود ندارد. دوم، تربیت نسخهٔ پردازان کاردان که آن خودش یک فن کامل است، یعنی مثلاً یادگرفتن فوتیک زبانهای مختلف که بتوانید اسامی را در زبانهای مختلف به صورت درست ضبط کنید با سیستم و با قاعده. این دیگر یک فن است، از هنر ترجمه جدا شده، این فن آرایش صورت و ظاهر کتاب است، و ما اتفاقاً به چنین افرادی نیاز

داریم، اما ماتسافانه ناشران ما زیاد به فکر آدمی با چنین دانش و تخصصی نیستند و چنین آدمی ندارند.

آقای دیهیمی در اینجا مسأله‌ای مطرح شد که برای خیلیها سوالی است. چون دیده‌ام که شما در همین کتابهای نسل قلم خیلی در مورد ضبط اسمی دقت مکنید؛ یعنی سعی دارید اسمی را با تلفظ بومی، یعنی چنان که در زبان و ملکت خودشان تلفظ می‌شود، ضبط بکنید. این، فکر می‌کنم روش کم و بیش جدیدی است، یعنی حتی بیست. سی سال پیش هم اغلب روش این بود که همه اسمی خارجی با تلفظ فرانسوی‌شان ضبط می‌شد، چون زبان فرانسه اول زبانی بود که ایرانیها باهاش آشنا شده و از آن ترجمه کرده بودند. خب، در این روش یک اصل منطقی هست، یعنی خود ما هم تعجب می‌کنیم اگر خارجیها یک نام ایرانی را به صورت نادرستی ضبط و تلفظ بکنند. حالا، نامهایی هستند که جدیدند، یعنی تازه به گوشمان خورده‌اند، بنابراین با هر شکلی که ما ضبط کنیم جا می‌افتد، اما نامهایی هم هست که از قدیم به یک صورتی جا افتاده، آیا فکر نمی‌کنید که تغییر دادن اینها باعث سردرگمی بشود. یعنی مثلاً خواننده مدتی گیج باشد که این آیسخلوس کیست و بعد تحقیق کند و بفهمد که همان اشیل سابق است.

این نکته‌ای که گفتید نزدیک به ده سال مشغلهٔ ذهنی من بوده، به خاطر کاری که داشتم، یعنی زمانی که داشتیم فرهنگی به اسم فرهنگ مشاهیر جهان تألیف می‌کردیم. فرهنگ بسیار گسترده‌ای بود و سرتاسر آن اسامی خاص بود. در نتیجه من با این مسأله روبرو بودم و سالها در باره‌اش فکر کردم و با افراد مختلف رایزنی کردم. حاصل این تأملات که البته به مرور زمان و در مواجهه با مشکلات علمی تدبیش کرده‌ام، این است. ضمناً همین جا بگویم که سابقه‌این کار به دائرةالمعارف فارسی [مصاحب] بر می‌گردد، یعنی وقتی کار دائرةالمعارف آغاز شد. در آن زمان همان طور که شما گفتید ما همه اسامی را با تلفظ فرانسوی‌شان ضبط می‌کردیم، حتی پادشاه انگلستان راژر می‌نوشتیم. مرحوم مصاحب آمدند و این کار را نسبتاً سیستماتیک کردند و بنا را بر این گذاشتند که به ضبط اصلی نزدیک شوند. ولی شما در ضبط نامی از زبانی به زبان دیگر با مشکلاتی مواجه هستید. اول این انتخاب که می‌خواهید حرف نگاری کنید یا آوانگاری. بسیاری از آواهای در زبان فارسی موجود نیست و علامتی هم در خط فا، س ندارند. بنابراین هر گونه اسامی transcription از این دو زبان دیگر کاملاً قابل داده و قدر

چه بیشتر به اصل آنها نزدیک کیم. اما در اینجا هم ریزه کاریهایی مطرح می‌شود. مثلاً فرض کنید ^{۱۰} انگلیسی را امروز اغلب با ث نشان می‌دهند، اما واقعیت این است که ما ث را مثل عربیا تلفظ نمی‌کنیم. تلفظ ص و س و ث در فارسی یکسان است. پس آیا درست است که ما مثلاً الیزابت را الیزابت ضبط کنیم، که تازه ناچار شویم توضیح بدھیم که این ث را باید مثل عربیا تلفظ کرد. اینها ریزه کاریهایی است که باید در آن سیستمی که درست می‌شود مشخص کرد. می‌شود کتابی در این زمینه تألیف کرد و سیستمی برای آوانگاری و حروف نگاری (transcription) تدوین کرد که آن هم به مرور زمان تعديل می‌شود، اما بنیانی می‌شود برای کارهای دیگر. ضمناً این روشی است که الان در تمام دنیا پیش گرفته‌اند: مثلاً می‌بینید که تا دهه هشتاد دائره‌المعارف بریتانیکا ابن سینا را زیر عنوان Avicenna می‌آورد چون از قدیم این جور ضبط شده یا ابن رشد را زیر عنوان Averros ضبط می‌کرد. اما بعد از دهه هشتاد در نشرهای جدید این دائره‌المعارف از Averros به Ibn-e-Rušd ارجاع می‌دهد. حتی در سازمان ملل بخشی هست که علامت خاصی برای ضبط اسمی در زبانهای مختلف قرار می‌دهد. ما البته مشکلی داریم و آن این که الفبای ما با اکثر جاهای دنیا که با حروف لاتین می‌نویسند متفاوت است و این، ضبط اسمی را برای ما اندک دشوارتر می‌کند. اما به هر صورت این روشی است که باید دنبال کنیم و اولین قدم اساسی این است که یک نفر همت کند و یک سیستمی برای این کار پیشنهاد کند و بعد از این سیستم به مرور زمان تعديل و تصحیح بشود تا به یک سیستم موردن قبول همگان برسیم.

■ آقای دیهیمی کمی در باره نسل قلم صحبت کنیم. کاری که شما چهار سال به طور پی‌گیر دنبالش بوده‌اید و براستی کار مهمی بوده، یعنی در طول چهار سال هر ماه دو کتاب منتشر کردن در شرایط فعلی و با دشواریهایی که خود من خبر دارم در همه زمینه‌ها داشته‌اید. اولین سوالی که ممکن است برای خوانندگان مطرح شود این است که اولاً هدفان چه بوده و بعد نحوه گرینش منبع چگونه بوده.

مشکرم از اظهار لطفی که به مجموعه نسل قلم می‌دانید. این مجموعه همان‌طور که می‌دانید در معرفی کسانی است که از نظر ادبی در جهان غرب تأثیرگذار و جریان‌ساز بوده‌اند. هر جزو به یک نویسنده یا فیلسوف یا نمایشنامه‌نویس یا منتقد ادبی اختصاص دارد و تصویری اجمالی همراه با نقد و تحلیل از خود نویسنده و کارهایش به دست می‌دهد. علت شروع این کار جای خالی این گونه مجموعه‌ها بود. این کار به صورت بسیار پراکنده قبل انجام شده بود. یعنی کتابهای کوچکی در معرفی برخی نویسنده‌ها منتشر شده بود، اما در مورد بسیاری از نویسنده‌گان کتابی که نویسنده را به صورت اجمالی اما در عین حال جامع و بسنده معرفی کند در زبان فارسی در دست نبود. چون این خلاصه را حسن کنند از اینجا آغاز کنند. آن‌ها هدایت دل دارند.

این یکی را انتخاب کرده باشیم چون دائرةالمعارفی به این وسعت حتی در غرب هم چیز نادری است. این مجموعه کار تألیفی در انگلیس و امریکا حدود سی سال طول کشیده، یعنی اولین کتابها نزدیک به دهه ۱۹۶۰ نوشته شده و آخرین شان در دهه ۱۹۹۰ و البته کارشان همچنان ادامه دارد. من با آشنایی که با این مجموعه داشتم آن را سودمند دیدم نه این که بگوییم بهترین مجموعه‌ای است که در این زمینه منتشر شده. اما تا آنجا که می‌دانم کامل ترین مجموعه است. این را هم بگوییم که متن اصلی بیشتر از هزار نویسنده را دربرمی‌گیرد، اما ما فعلاً قصدمان این نیست که هر هزار مقاله را به فارسی برگردانیم. چون بعضی از آنها فقط اهمیت محلی دارند و برخی شان هم با آن که اهمیت بین‌المللی دارند در ایران کاملاً ناشناخته‌اند. البته برخی از این نویسنده‌های ناشناخته را هم که شناختنشان ضروری است معرفی خواهیم کرد. قصدمان این است که این کار را با کار دیگری همراه بکنیم یعنی دست کم یک اثر از این قبیل نویسنده‌ها را هم ترجمه و منتشر بکنیم تا خواننده اطلاعی از روش کار داشته باشد.

■ معیار شما در انتخاب چه بوده؟ اول، این طور که گفتید این بوده که آن نویسنده شناخته شده باشد، معیارهای دیگر چه بوده؟

بیینید، با تجربه‌ای که من در کار دائرةالمعارف‌نویسی داشتم اغلب می‌دیدم خیلی از این دائرةالمعارفها از الف شروع می‌کنند و اغلب در همان حرف الف متوقف می‌شوند. دائرةالمعارف نوشتن نیازمند کار طولانی و مستمر است و می‌دانید که در مملکت ما کار طولانی و مستمر تقریباً ناممکن است، بعد امکاناتش محدود نیست. با توجه به این نزدیکی، این کار امکانات، و اخراج

شدیم دامنه‌گزینش را تنگ تر بکنیم. علتش این بود که بعضی از ترجمه‌ها کار خوبی نبود و در نهایت با هم نمی‌خواند و در یک سطح نبود. وقت زیادی صرف می‌کردم تا اینها را ویرایش کنم، البته به همان شیوه‌ای که خودم الان توضیح دادم، یعنی بنشینیم و کلمه به کلمه تطبیق کنیم. در نهایت دوباره بنویسیم تا متنی که به دست خواننده می‌رسد متن قابل جذب باشد. با تمام این احوال معرفتم که این هفتاد و چند کتابی که درآمده یکدست نیست، یعنی ترجمه‌های بهتر داریم و ترجمه‌های ضعیف تر که البته آن ترجمه‌های ضعیف تر مثل خاری در چشم من می‌روند. از آنجاکه بیان کار در دست نبوده با همه‌دقتی که می‌کردیم و از مترجم نمونه می‌گرفتیم و سعی می‌کردیم مترجمی پیدا کنیم که با آن نویسنده آشنا باشد، با همه‌اینها در مواردی حدس و آزمون ما به خط رفته و ناگزیر تعدادی از این کتابها خواننده را آزار می‌دهند. بنابراین خود من در جهتی رفتم که مترجمانی را انتخاب کنم که کارشان در حد مشورت و پیشنهاد ویرایش شود و در همان حد برای خواننده قابل قبول باشد.

■ چنین بر می‌آید و من امیدوارم که قصد دارید این کار را ادامه بدهید. فکر می‌کنید چقدر طول می‌کشد تا این سیصد جلد را منتشر کنید، با همین شیوه.

ما از برنامه‌مان عقب هستیم. یعنی توانستیم هر ماه دو کتاب در بیاوریم. حدود شش ماه از کارمان عقب هستیم. علت بیشتر مربوط به مشکلاتی بود که وزارت ارشاد برایمان پیش آورد. یعنی کتابهای ما که باید هر ماه دو تا منتشر می‌شد، گاه شش ماه در ارشاد می‌ماند. حالا که گویا وضع ارشاد رو به بیرون است، ما هم سعی می‌کنیم سرعتمان را بیشتر کنیم، یعنی به جای دو کتاب سه کتاب در ماه در بیاوریم. اگر موفق شویم، حدود چهار سال دیگر انتشار این سیصد جلد کامل می‌شود.

■ گویا قصد دارید در کنار این مجموعه مجموعه جدیدی را شروع کنید که به فیلسوفان مربوط می‌شود. آیا قصد دارید این مجموعه را هم به مترجمان مختلف بدهید یا خودتان به تنها ترجمه را به عهده می‌گیرید؟

بله، چنین برنامه‌ای داریم که مجموعه‌ای مربوط به فلاسفه هم منتشر کنیم که به فلسفه غرب مربوط می‌شود و از فلاسفه پیش از سقراط تا فلسفه تحلیل زبانی آکسفورد را دربرمی‌گیرد. دامنه این کار محدودتر است. اندازه جزوای در همین حدود است و به زبانی فنی تر نوشته شده و به دلیل دامنه محدودش و به دلیل مشکلاتی که در کار نسل قلم به آن برخوردم گمان می‌کنم، البته هنوز نمی‌توانم با اطمینان بگویم، گمان می‌کنم همه آنها یا دست کم بخش عمده‌شان را خودم ترجمه کنم.

■ آقای دیهیمی استقبال از نسل قلم چگونه بوده، و آیا اطلاع دارید که خوانندگان شما بیشتر از چه قشری و از چه رده سنی خاصی هستند؟

عرض کنم استقبال از این مجموعه در حدی بوده که ادامه کار را میسر کرده؛ بنابراین از این نظر

ناید گله مند باشیم. اظهار محبت هم زیاد شده. اما حقیقت این است که ما به هدفی که در تصور داشتیم نرسیده‌ایم. ما گمان می‌کردیم این مجموعه به دانشگاهها راه خواهد یافت و عمدۀ خوانندگان ما دانشجویان خواهند بود و بسا که استادانی که ادبیات خارجی اروپایی و امریکایی تدریس می‌کنند از این کتابها به عنوان مرجع استفاده کنند، بخصوص که تقریباً اکثر عناوینی که ما منتشر کرده‌ایم منحصر به فرد هستند، یعنی تنها کتابی که در مورد فلان نویسنده به فارسی موجود است. ولی متأسفانه جامعه دانشگاهی ما بایی اعتمانی کامل از کنار این مجموعه گذشت و اصولاً افت میزان مطالعه در دانشگاهها و مراجعه به کتابهای غیردرسی مصیبی است که دامنگیر نشر ما و همه ناشران ماست. من برآستی از استادان تعجب می‌کنم؛ گاهی اوقات با استادانی که کارشنان تدریس همین رشته و همین نویسنندگان است صحبت می‌کنم و می‌بینیم اصلاً از وجود چنین کتابهایی اطلاع ندارند و این بسیار اسف‌انگیز است.

■ خوب، این که بسیاری از استادان امروزی ما مطالعه نکنند خیلی تعجب ندارد، اما دانشجویان را چگونه توجیه می‌کنید؟ آیا احتمال آن هست که جوانان، نه الزاماً در کسوت دانشجو، به این کتابها روی پیاوند؟ آیا شما توانسته‌اید در این مورد برآورده بکنید؟

تا آنجا که دریافته‌ام رده سنی خاصی و گروه‌بندی خاصی میان خوانندگان نمی‌بینم. اما همین قدر می‌توانم بگویم که چون در آغاز هدف ما بیشتر دانشجویان و دانشگاهیان بوده‌اند، ما به این هدف نرسیده‌ایم. شما با یک حساب سرانگشتشی ببینید، ما حدود هفتاد هزار دانشجوی ادبیات و زیان خارجی داریم و تیراز کتاب ما سه هزار تاست. با این حساب می‌توانید ببینید که دانشجویان ما تا چه حد از این قبیل کتابها مطالعه می‌کنند.

■ آقای دیهیمی، جدا از نسل قلم آیا ترجمه یا تألیف دیگری در دست دارید؟ آیا کارهایی از قبل داشته‌اید که اد...، ها به حساب سده باشد؟